

به نقل از: پیام فدایی، ارگان چریکهای فدایی خلق ایران شماره ۲۹۰، مهر ۱۴۰۲

گفتگو با سعید قهرمانی درباره‌ی چگونگی شکل‌گیری چریکهای فدائی خلق (۲)

توضیح پیام فدایی:

چند سال پیش رفیق فربرز سنجری به منظور روشنی‌افکندن هر چه بیشتر بر تاریخ واقعی و حیات و فعالیت‌های چریکهای فدایی خلق ایران در کشور ما گفتگوهای را با برخی از مبارزینی که مستقیماً در جریان گوشه‌ای از روابط و کار و فعالیت چریکهای فدایی خلق ایران قرارداداشتند به انجام رسانید. آنچه در زیر می‌آید متن گفتگوی رفیق سنجری با رفیق سعید قهرمانی (سعید یوسف) است که به این ترتیب در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

متن کامل این گفتگو در سایت سیاهکل در آدرس زیر برای علاقه‌مندان قابل دسترسی است: [گفتگو با سعید قهرمانی درباره‌ی چگونگی شکل‌گیری چریکهای فدایی خلق! - چریکهای فدایی خلق ایران \(siahkal.com\)](http://siahkal.com)

فربرز سنجری: اگر برگردیم به روابط تشکیلاتی، پس شما ابتدا با بهمن آژنگ، بعد با رضی خدادادی، و بعد که او می‌رود با حمید توکلی در رابطه بودی. بعد از توکلی هم با گلوی در ارتباط بودید؟

سعید قهرمانی (سعید یوسف): بله، به همین ترتیب بود.

پرسش: آیا موقعی که با گلوی ارتباط دارید، مسئله‌ی سیاهکل به وجود می‌آید و احتمالاً دستگیری‌ها، درست فهمیدم؟

پاسخ: بله، درست است. همان‌طور است.

پرسش: بعد گلوی یک کاری کرده بود روی اسلام. این را یادت هست تو؟

پاسخ: اون را در واقع خاطر هست که برای مدت کوتاهی این دست من بود و من خوشم آمد از این کاری که کرده بود. بعد هم با هم صحبت کردیم. بعد من چون دیگر این جزوه دستم نبود و آن را خیلی چیز مفیدی می‌دانستم و برای صحبت با دیگران لازم می‌دانستم که چیزی شبیه به اون داشته باشم، خودم تصمیم گرفتم چیزی مشابه به آن را بنویسم، که در همان حال و هوا بود که دستگیر شدم و فرصت کار بیشتری پیدا نشد. ولی او چیز خوبی نوشته بود. یکی از کارهای خوب گلوی بود که تحلیل کرده بود اسلام را.

پرسش: سعید، چطور دستگیر شدی؟

پاسخ: دستگیری من، عرض شود به این شکل است که من در آن اواخر با گلوی در مشهد قرارهای ماهی یک بار داشتم و فکر می‌کنم که چند روزی بعد از ضربه خوردن پویان، که ۳ خرداد بود در سال ۵۰ که پویان ضربه خورد، من باید مثلاً چیزی حدود یک هفته بعد از آن گلوی را در مشهد می‌دیدم. ولی من دو سه روز بعد از آن، فکر می‌کنم روز ۶ خرداد، در مشهد احساس کردم که دارم تعقیب می‌شوم. من این شانس را فکر می‌کنم داشتم که از همان ابتدا که تعقیب را شروع کردند، متوجه شدم. به خاطر این که یکی از ساواکی‌هایی که من در بازداشت قبلی ام، وقتی که من ۲ روز در ساواک مشهد بودم، دیده بودم، او پشت فرمان یک ماشین نشسته بود و سر یک چهارراه که من از تاکسی پیاده شدم که به خانه‌ی یک رفیق سمپات بروم، متوجه شدم که آن ساواکی در آن جاست. و بعد من یک تکه راه را پیاده باید تا آن خانه می‌رفتم، پس حواسم را جمع کردم ببینم آیا این ماشین دنبال من می‌آید یا نه، و دیدم که بله، این ماشین هم پیچید و با سرعت آهسته‌آهسته‌ای یک بار دیگر از کنار من رد شد. من مطمئن شدم که دارم تعقیب می‌شوم. این دوره‌ی خیلی آموزنده‌ای بود برای من. منتهی نمی‌دانم چرا فرصتی اصلاً نشد که این تجربه خیلی خوب و درست منتقل بشود به دیگر رفقا. من در حدود چند هفته‌ی کامل، نزدیک به یک ماه، فرصت پیدا کردم که با شیوه‌های تعقیب ساواک آشنا بشوم، و در واقع، این‌ها را به بازی بگیرم در مشهد. چون دیگر می‌دانستم که این‌ها مرا تعقیب می‌کنند و دست من بود که چطور رفتار کنم و کجا بروم. سعی کردم که روابط ام‌را تا می‌توانم شلوغ بکنم. سراغ کسانی که هیچ وقت نمی‌رفتم، حالا بروم، و سایر روابط ام‌را بین این‌ها گم بکنم. مسیرهایی را انتخاب می‌کردم که تعقیب مشکل باشد تا ببینم این‌ها چطور مرا تعقیب می‌کنند. و این‌ها شروع کردند به تدریج به پیچیده‌تر کردن اشکال تعقیب‌شان. و، بعد من می‌دیدم که یک بار که یک مسیر خیلی طولانی را انتخاب کردم که بروم و حدس می‌زدم که فلان آدم‌ها مشکوک هستند، با خودم می‌گفتم اگر این مسیر را خیلی طولانی بکنم، اون نفری که اول بهش شک کردم، باید دوباره یک جای دیگر در این مسیر پیدایش بشود. و بعد دیدم که همین‌طور هم شد. از یک جایی آدم کم آوردند و دوباره همان آدم‌ها، به ترتیب شروع کردند به پیدا شدن با یک تغییری در فضا و این‌ها. و، من از این که رشته در دست خودم بود و می‌توانستم این‌ها را بازی بدهم، خیلی استفاده می‌کردم، هم برای توجیه خودم و هم برای شلوغ کردن روابط خودم. و همین که قدری شروع کردم به نوشتن شماره‌ی ماشین‌های‌شان، بعد از یک مدتی متوجه

شدم که کار بی خودی دارم می کنم. به خاطر این که این ها ظاهرا هر چقدر بخواهی ماشین در اختیار دارند. مثل این بود که همه ی نمایش گاه های ماشین مشهد در اختیار این ها بود، که هر دفعه سوار یک ماشین بشوند، تقریباً یک همچنین حالتی بود. و در همان موقع بود که با گلوئی آخرین قرارم را در مشهد داشتم. بنابراین، چند روزی از شروع تعقیب ام می گذشت و من تمام تلاش ام را در شلوغ کردن روابط کردم که در آن روز بتوانم به شکل مطمئنی از تعقیب در بروم. یعنی، اگر از قبل این ها را خام نمی کردم، کارم مشکل تر می شد. بعد با چندین شیوه ی مختلف، خلاصه توانستم مطمئن بشوم که تعقیب نمی شوم، و رفته سر قرار می که با گلوئی داشتم، و در حوالی راه آهن مشهد بود. من به گلوئی گفتم که دارم تعقیب می شوم، و چیزهایی را باید آن جا رد و بدل می کردیم، و رفیق با من یک قرار دیگری برای اوایل تیر ماه گذاشت. و، این قرار هم قرار بود که مثلاً فرض کنید ۶ تیرماه باشد، و اگر هم را ندیدیم، ۷ تیرماه تکرار شود، و محل اش هم جایی که قبلاً گاهی با هم می رفتیم، خواجه اباضت و خواجه مراد، جاهایی بود در چند کیلومتری جنوب مشهد که آدم باید با اتوبوس می رفت. آن جا برای قرار تعیین شده بود که در واقع در زمان آن قرار من دیگر دستگیر شده بودم. موقعی بود که زیر بازجویی بودم که این قرار را بگویم، ولی امیدوار بودم همان اطلاعی که من به گلوئی داده بودم، که دارم تعقیب می شوم، آن هوشیاری را توانسته باشد به او بدهد که دیگر سر آن قرارها کلا نیاید. کما این که آن قرار روز اول اصلاً گفته نشده بود و اتفاقی هم در آن محل برای رفقا نیافتاد. آن تجربه ای که من داشتم راجع به آن تعقیب، ظاهراً ناگفته ماند و منتقل نشد.

پرسش: به این ترتیب شما حدود تیر ۵۰ دستگیر می شوید؟

پاسخ: من آخرین روزهای خرداد دستگیر شدم و در تربت حیدریه هم دستگیر شدم. یعنی من از مشهد با خودم فکر می کردم که چند روز دیگر مانده به قرار من با گلوئی. چطور می توانم به شکل مطمئنی سر آن قرار بروم، در حالی که دارم تعقیب می شوم. و با خودم این طور فکر کردم که به شکلی که جلب توجه نکند، باز بزنم از مشهد بیرون و بروم پیش خواهر خودم که در تربت حیدریه بود. فکر می کردم که یا این ها پی گیری خواهند کرد و می آیند و مرا که قرار است دستگیر کنند، دستگیر خواهند کرد (چون من هیچ قراری هم با گلوئی نداشتم که در چنین حالتی چه باید بکنم، امکانی برای مخفی شدن ام در نظر گرفته نشده بود) و یا اگر در تربت هم خیلی جدی من را تحت نظر نگیرند، و فقط برایشان کافی باشد که بدانند که من تربت هستم، آن وقت از آن جا هم به شکلی که متوجه نشوند، باز در همان روزی که قرار دارم، خودم را به مشهد پرسیانم و بروم سر قرار. ولی دیگر به آن نرسید و در آخرین روزهای خرداد، من را در تربت حیدریه دستگیر کردند و آوردند مرا به ساواک مشهد، در واقع یک هفته ای هم آن جا بودم.

پرسش: در جریان مطالعات تان شما به ضرورت مبارزه ی مسلحانه رسیدید؟ چه عواملی باعث شد که شما به این نتیجه برسید؟

پاسخ: بحث هایی که می شد در واقع روی به بن بست رسیدن راه های دیگر بود، و گذشته از آن، آن چه که از مسیر مبارزات سایر نقاط جهان ما می دانستیم و روی شان مطالعه می کردیم، از جمله کتاب هایی که یکی اش را خود من ترجمه کرده بودم. در ضمن یک سری از جزواتی که به ما می رسید، در رابطه با مبارزات چریکی در آمریکای لاتین بود، که ترجمه و توسط خود رفقا تایپ شده بود. راجع به مبارزاتی که در بولیوی و در برزیل و جاهای دیگر صورت می گرفت. در واقع ما احساس می کردیم که در مسیر مبارزات جهانی قرار داریم. یعنی، هم گام با مبارزاتی که در جاهای دیگر جهان صورت می گیرد، با توجه به این که تجربه ی مبارزات گروه های دیگر هم در کشور خودمان به بن بست رسیده، این جا باید به این نوع مبارزه پرداخت. البته، شاید شخصاً خودم هیچ وقت این آمادگی شخصی را احساس نکردم که یک وقت اسلحه به دست بگیرم و مبارزه کنم، ولی این که این راه درست است، در آن موقع به این نتیجه رسیده بودم.

پرسش: یکی از مباحثی که در بین مارکسیست های آن موقع مطرح بود و تا آن جا که من می دانم، هر کدام از بچه هایی که این جریان را تشکیل می دادند، بهش یک پاسخ قطعی می دادند، یکی اش اصلاحات ارضی بود که مشغله ی ذهنی شان بود. به این مساله شما چه طوری نگاه می کردید؟ چه طور برای تان مطرح بود؟ چه مسایلی ایجاد می کرد و چه طور به این مسایل پاسخ می دادید؟

پاسخ: در واقع، عوارض منفی ای که با اصلاحات ارضی ایجاد شده بود، این بیکار شدن خوش نشینان و بسیاری از کسانی که در روستاها کار می کردند با مکانیزه شدن کشاورزی و افزوده شدن جمعیت حاشیه نشین های شهرها و گسترش حلبی آبادها و عوارض منفی دیگر، درباره ی اینها بحث می کردیم و این که چه سودهایی در واقع با اصلاحات ارضی نصیب حاکمیت و خانواده ی شاه و این ها می شود. جنبه های منفی آن مورد توجه قرار می گرفت. و به جز این خیلی مشخص تر، الان یادم نیست که چه بحث هایی صورت می گرفت و چه جزوه های خاصی در رابطه با این مسئله داشتیم. ولی حدوداً حول این قضایا بود.

پرسش: اون تحلیلی که راجع به اصلاحات ارضی و نتایج آن در ساری بود را شما دیده بودید؟

پاسخ: الان خاطره ای ازش ندارم. اگر هم دیده ام، خاطره ای ندارم.

پرسش: بعد، به جز مسئله‌ی اصلاحات ارضی یکی از مسائلی که آن دوره مطرح بود، فعالیت گروه‌های دیگر بود. اصلاً گروهی وجود داشت که کاری بکند و شکلی از مبارزه را ارائه بدهد که در تقابل با آن شما بخواهید به چیز دیگری برسید؟ یا اصلاً نیرویی در صحنه وجود نداشت؟ اگر ممکن است این را هم توضیح بدهید.

پاسخ: البته نیروهایی بودند که طبعاً برای کسی که امکان اطلاع‌گیری از آن‌ها را نداشت خیلی دشوار بود در آن سال‌ها که مطلع بشود که آن‌ها حضور و وجود دارند. کما این که مثلاً در همان مشهد ساکا حضور داشت. بهروز صنعی را داشتیم که از بچه‌های فعال ساکا بود که از طریق همین رفقا، بهمن و دیگران، باهاش ارتباط‌گیری می‌شد و تا حدود زیادی جذب شده بود به سمت مشی رفقا، و این نشانه‌ی این بود که گروه ساکا در مشهد حضور داشت. ولی من شخصاً اطلاعی از آنها و مطالعه‌ی آن‌ها از آثارشان نداشتم. بعداً این را متوجه شدم. فقط حزب توده بود، که هم رویش بحث می‌شد و هم آدم از طریق رادیو و رسانه‌های دیگر مطلع می‌شد، که به هر حال حضور دارد و یک سری ادعا دارند به عنوان نیرویی که در ایران حاضر است. از دیگران نه، من متأسفانه حضوری در صحنه نمی‌دیدم. یک سری مثلاً ما چهره‌های ملی داشتیم. مثل طاهر آقا احمدزاده و دیگران که این‌ها در مشهد هر از گاهی که موردی می‌شد، برنامه‌ای می‌گذاشتند. مثل برنامه‌ای که بعد از درگذشت یا قتل تختی گذاشته شد به همت نعمت میرزاده و طاهر آقا احمدزاده که احترامی داشت، و مواردی مشابه آن. اینکه جریان‌ی مثل نهضت آزادی حضور دارد و فعالیت می‌کند، حداقل به چشم کسی مثل من نمی‌آمد، و اگر هم خودشان را جریان‌ی می‌دانستند، حضورش زیاد محسوس نبود.

پرسش: شما به عنوان یک جریان کمونیستی در آن موقع، یکی از مسائلی که روبروی کمونیست‌ها همیشه قرار دارد، این است که با کارگران تماس بگیرند. این مساله را شما چه طور برای خودتان پاسخ می‌دادید؟ اساساً آیا هیچ تلاشی کردید که با کارگران تماس بگیرید؟

پاسخ: چنین چیزی ظاهراً در برنامه نبود. در حقیقت، سعی می‌شد که آشنایی حاصل بشود با مشکلاتی که طبقه‌ی کارگر دارد و محرومین جامعه. بیش‌تر قضیه‌ی محرومین جامعه بود تا فقط کارگران کارخانجات. مثلاً اگر قرار بود توی شهر راه برویم، در حالی که بحث می‌کنیم، این راه رفتن در محلات فقیرنشین شهر صورت می‌گرفت تا آدم چهره‌ی فقر را از نزدیک در بعضی محلات شهر ببیند. اما، در ارتباط با طبقه‌ی کارگر، من حداقل این را نمی‌دیدم در آن موقع، و احساس نمی‌شد که چنین تلاشی از سوی رفقا صورت می‌گیرد.

پرسش: یعنی خودت هم در چنین تلاش‌هایی نبودی؟

پاسخ: نه، من نبودم.

پرسش: یکی از چیزهایی که همیشه در برخورد با این جریان گفته می‌شود، بی‌اطلاعی این‌ها است از متون مارکسیستی. تو خودت که به طور زنده برخورد داشتی با بهمن، آریان با غلامرضا گلوی با حمید توکلی. این اتهام را چه طوری پاسخ می‌دهی؟ واقعیت داشت یا نه؟

پاسخ: خوب، این قضاوت را به نظر من کسی می‌تواند بکند که خودش در جایی فراتر و بالاتر از آن‌ها نشسته باشد و بتواند بگوید که این بچه‌ها آیا می‌دانستند یا نه. در آن مقطع، من کسی بودم که هیچ نمی‌دانستم و اندک اندک داشتم با جزوات مخفی که از طریق آن‌ها به من می‌رسید، با این مسائل آشنا می‌شدم. و برای من، آن‌ها کسانی بودند که می‌توانند پاسخ تمام مشکلات مرا داشته باشند. بهمن آژنگ، بگذریم حالا از مطالعات مارکسیستی کلاً غنی‌وی، او رفیق بسیار پر مطالعه و باسوادی بود. او در دانشگاه ادبیات انگلیسی می‌خواند، و البته با استادان مختلفی سر و کار داشت، اما می‌توانم بگویم که مطالعات ادبی‌ای که داشت و آثار ادبی‌ای که مطالعه کرده بود در زبان انگلیسی خیلی بیشتر از حد لازم برای کلاس بود. چون دانشجوی ادبیات انگلیسی می‌تواند که همان چند کتابی را که استاد به او معرفی کرده باشد، مطالعه کند. ولی بهمن مطالعه‌ی وسیعی داشت و حتی استادها در حضور او دست و پای شان را کمی جمع‌وجور می‌کردند. و بسیاری از اوقات، بهمن کسی بود که آن‌ها را تصحیح می‌کرد، یا متوجه اشتباهات شان می‌کرد. چنین کسی قطعاً اگر مارکسیست شده باشد، می‌توانم حدس بزنم در حوزه‌ی مارکسیستی هم همه‌ی آثاری را که می‌توانسته به زبان انگلیسی مطالعه بکند خوانده است، گذشته از آن‌چه که به زبان فارسی موجود هست. ولی، همان‌طور که گفتم، با خود بهمن ارتباط من هنوز در مرحله‌ی ماقبل ارتباط سازمانی بود. ارتباط من با حمید توکلی در پائیز سال ۴۹ خیلی کوتاه مدت، شاید چیزی حدود یک ماه، یک ماه و نیم بود، قبل از آنکه او در تهران مستقر شود، تا بعد قرارهای من با گلوی شروع شد. این است که من خیلی شخصاً نمی‌دانم بعضی از رفقا چقدر مطالعه‌ی مارکسیستی داشتند. ولی، به هر حال، برای من که در این زمینه هیچ چیز نمی‌دانستم و همه چیز را از ابتدا شروع می‌کردم، رفقای با مطالعه‌ی ای بودند و پاسخ‌گوی نیازهایم بودند.

پرسش: بعد از این که این جریان به مبارزه‌ی مسلحانه می‌رسد، بدون شک یک تحولی در ساختار روابطش به وجود می‌آید. این چه طوری توی مشهد اتفاق افتاد. مثلاً تغییری در قرارها، در ارتباطات و غیره؟

پاسخ: بخشی از آن را می توانم از شنیده های خودم، در واقع چیزهایی که خودم شاهد نبودم، بگویم. مثلا از رفقایی مثل حمید دجالی و دیگران شنیدم که از یک دوره ای قرار شد روابط سنجیده تر باشد، و خیلی ارتباط های نزدیک همه ی رفقا برای دیگران رو نباشد، و این شاید هم به خصوص بعد از آن شروع حرکت دانشجویی بود و حساس شدن ساواک و بازداشت یک عده، که از جمله خود من هم مشخصا بازداشت شدم و از من در مورد حمید توکلی و دیگران سؤال می کردند. از آن موقع، این رفقا خیلی روابط خودشان را حساب شده تر تنظیم کردند و به عنوان مثال من از حمید دجالی شنیدم (چون او خیلی بیش تر از خود من اطلاع دارد درباره ی آن مقطع از فعالیت رفقا و بچه ها، اگر باهاش تماس بگیری) که می گفت بهمین آژنگ و توکلی به عنوان مثال یک قهر مصلحتی با هم کردند. یعنی یک دعوایی با هم جور کردند که بعد از آن با هم قهر کردند، و آن را پخش کردند در دانشگاه، که این ها با هم قهر کرده اند و اگر این از آن طرف خیابان رد شود، آن یکی رویش را آن طرف دیگر می کند. مثلا یک چنین حالتی در واقع، که دیگران احساس کنند و باور کنند که این ها با هم ارتباط ندارند. این احتیاط های این شکلی را شروع کردند رفقا که اگر هم روابط شان خیلی نزدیک بوده، حالا نمود بیرونی را متفاوت بکنند. به عنوان مثال قرارهایی که با من گذاشته می شد، مثلا از ابتدای پاییز ۴۹، که قرارهای من با حمید توکلی شروع شد (و دیگر بهمین در مشهد نبود، کلا به تهران رفته بود)، حمید توکلی و بعدا گلوی را هم من فقط سر قرارها که معمولا یا در خانه ی من بود و یا در بیرون شهر می دیدم، یعنی دیگر با این ها ملاقاتی در سطح شهر یا در دانشگاه نداشتیم. در حالی که در سال های ۴۶ و ۴۷ در محیط دانشگاه زیاد همدیگر را می دیدیم، ولی دیگر این ها سعی می کردند چنین ملاقات هایی با من در اماکن عمومی نداشته باشند، و قاعدتا چنین رعایت هایی را باید در تمام روابط شان ایجاد کرده باشند.

پرسش: این رفقا در دانشگاه مشهد تا آن جا که من شنیده بودم، به عنوان کمونیست چپ شناخته شده بودند. این طور نبود؟

پاسخ: احتمالا باید همین طور بوده باشد. حالا نه با این غلظت. ولی قطعا کسانی که باید بدانند، چنین چیزهایی را می دانستند و یا حدس می زدند. چون این رفقا، یا رفیقی مثل بهمین آژنگ مشخصا، در سال های اول سعی می کردند که زیاد با تیپ های مختلف بجوشند و بحث کنند. یعنی، بهمین آژنگ یک سری روابط با همشهری هایش داشت، با بچه های انزلی، حتی آنهایی که در دانشکده ادبیات نبودند، مثلا جهانگیر محمدزاده که در دانشکده علوم و در ضمن علاقمند به کار در زمینه ی تئاتر بود و در سال ۵۰ هم برای مدت کوتاهی بازداشت شد و نمی دانم در دادگاه چه حکمی گرفت. از طرف دیگر بهمین یک سری روابط با هم کلاسی ها و هم رشته ها داشت، یک سری روابط هم گذشته از این با روشنفکران دانشگاه، اهل قلم، کسانی که شعر یا داستان می نویسند و خودشان را اهل مطالعه می دانند، که می توانم از امثال محمد مختاری و رضا دانشور نام ببرم. با این ها هم یک سری روابط و نشست ها داشت توی کافه تریای دانشگاه، یا این ور و آن ور این ها را می دید، در سلف سرویس دانشگاه سر میزشان می رفت و بحث می کردند، و طبعا در این بحث ها، بحث کشیده می شد به این که طرف دیدگاه ها و مواضع اش را هم نشان بدهد. یعنی، حداقل اگر فرض کنیم که چهره هایی مثل منوچهر هزارخانی و امثال این ها در آن موقع به عنوان چپ شناخته می شدند، خوب، دفاع از این ها در بحث هایی که می شد یا بحث بر سر آثار صمد بهرنگی یا سر جلال آل احمد و چیزهایی مشابه، با نوع موضع گیری در قبال چنین شخصیت هایی، خوب روشن می شد که این ها در واقع کجا ایستاده اند. من باز یک خاطره ی کوتاهی یادم آمد از بهمین آژنگ. چهلم جلال آل احمد بود در مشهد که از تهران هم کسانی مثل شمس آل احمد (برادر جلال) و منوچهر هزارخانی و اسلام کاظمیه آمده بودند به مشهد. اینها از تهران آمده بودند که در مراسمی که کسانی مثل نعمت میرزازاده و دیگران در مشهد برای آل احمد گرفته بودند شرکت کنند، و بعد از جلسه ی سخنرانی عمومی و غیره، یک جلسه ی بحث هم جداگانه با دانشجویان در سالنی گذاشته شد، که دانشجویان خیلی سؤال داشتند که از هزارخانی به عنوان یک متفکر چپ بکنند، و هزارخانی هم پاسخ می داد. و بعد یادم هست که بحث به اینجا کشیده بود که چرا ما وضع چپ مان این طوری است، یا وضع روشنفکران متعهد مان این طوری است، و مقایسه می شد با روسیه و جاهای دیگر. هزارخانی گفت خوب علتش این است که ما لنین نداریم. ما باید لنینی داشته باشیم که بگوییم چرا وضع مان این طور است. طبعا شرکت رفقا در جریان چنین بحث های علنی با این موضع گیری ها، نمود بیرونی اش، وقتی که دیگران نگاه می کردند، این ها را در طیف چپ قرار می داد. یا بحث های سر کلاس های شریعتی. مثلا گلوی که خودش تاریخ می خواند و سر کلاس های شریعتی باید می رفت چون او استاد تاریخ بود، آنجا بحث می کرد و کسان دیگری هم بودند که بحث می کردند با شریعتی و سعی می کردند که مواضع مذهبی اش را زیر سؤال ببرند. این ها طبعا دانشجویان چپ شناخته می شدند، ولی این که کمونیست فعال هستند یا این که فعالیت سازمانی می کنند و یا این که گروهی تشکیل داده اند، خوشبختانه در سطح عمومی هنوز چنین برداشتی وجود نداشت. وگرنه، خوب ساواک خیلی زودتر فکری برای این رفقا و همه ی ما باید می کرد.

پرسش: مثلا من یادم هست یک موردی توی زندان مطرح می شد که بچه ها در دانشگاه مشهد وقتی وارد می شدند، مثلا یکی برگشته بود گفته بود کمونیست ها دارند می آیند. این از این جا بود که این سؤال را مطرح کردم.

پاسخ: بله، طبیعی است که کسانی هم این طور برخورد کرده باشند.

پرسش: توی شاخه ی مشهد این اتفاقی که افتاد که اسم هم بردیم، در حقیقت آمدن یکی از اعضای ساکا توی این روابط بود که منجر به یک سری مذاکرات و بحث ها شد. توی جریان این هستی؟

پاسخ: متاسفانه توی جریان نبودم. حتی این ارتباط را بعدا توی زندان متوجه شدم.

پرسش: وقتی که بچه ها آمدند تهران و تو با گلوی رابطه داشتی، توی این مقطع سیاهکل رخ می دهد. از سیاهکل تا خرداد که دستگیر بشوی، تاثیرات سیاهکل را خودت در جامعه می بینی. این چه طوری بود؟

پاسخ: برای خود من راستش به قدری برجسته بود و من اخبار را دنبال می کردم که البته شاید نتوانم آن را تعمیم بدهم به دیگران. برای من به هر حال خیلی مورد مهمی بود و تاثیر داشت بر نوشته های من، که از همان موقع این تأثیر شروع می شود که در سطح جامعه. من به عنوان کسی که دارد فعالیت مخفی می کند طبعاً سعی می کردم اصلاً صحبتی ازش نکنم و خودم را به کوچکی علی چپ بزنم و طبعاً با دیگران من وارد بحث و صحبتی نمی شدم. جز چند نفری که در واقع سمپات های من بودند و خوشبختانه هیچ کدام هم گذارشان به زندان نیافتاد. با این ها من صحبت می کردم آن موقع. این ها متأثر بودند از قضیه و فکر می کردند کار بزرگی شروع شده و می تواند امید به تحولات جدی را در جامعه ایجاد کند. اما در میان مردم، حتی در میان خانواده من که یک خانواده متوسط بودند در مشهد، چیزی که بتوانم بگویم تأثیری است که اینها از سیاهکل گرفته اند دیده نمی شد، چیزی به خاطر من نمی آید.

پرسش: منظورم این است که مثلاً وقتی سیاهکل شروع شد و اعدام ۱۳ نفر و کلانتری قلپک و عکس ۹ نفر و این ها را که چسباندند به دیوارها، فضای سیاسی در جامعه کاملاً تغییر کرد. یعنی در جامعه ای که سکوت و بی خبری حاکم بود. همه متوجه شدند که یک حرکتی شروع شده، این را می خواستم بینم چه طور بوده؟

پاسخ: در بین روشنفکران، در بین دانشجویان می شد این تأثیر را دید. ولی خارج از این من شخصاً چیزی را در خانواده و اجتماع ندیدم. ولی توی دانشگاه چرا، مخصوصاً چون پویان مشهدی بود، و من آن موقع تازه نام پویان را می شنیدم، یعنی پویان از کسانی بود که قبل از این که من برای تحصیل به مشهد بروم، در واقع مشهد را ترک کرده بود. من خودم آشنایی مستقیم با پویان نداشتم، ولی کسانی که مشهدی بودند، از قبل از این که پویان از مشهد برود او را می شناختند، و این ها طبعاً شوکه شده بودند. بحث پویان مطرح بود که این پویانی که ما می شناسیم، عکس اش را زده اند و همین طور احمدزاده ها را کسانی بودند که می شناختند. من این را توی دانشجویان و طیفی که به هر حال می شود انتظار داشت که متأثر بشوند، می دیدم. این بحث ها و حالت انتظار یک واقعه ی مهم وجود داشت. و بعد از ۳ خرداد و اعلام شهادت پویان، تأثیر عمیق آن و سکوت سنگینی را می شد بین آشنایان دید. ولی همان طور که گفتم این قضیه در بین روشنفکران بود که من می دیدم. شاید اولین تأثیری که سیاهکل گذاشت، در بین همین طیف بود.

پرسش: برگردیم به مسئله ی زندان. تو را مشهد نگه داشتند؟

پاسخ: دستگیری من در تربت حیدریه بود. در خانه ی خواهرم. آن جا چند نفر از ساواکی های مشهد آمدند دنبال من، که یکی از آن ها هم در واقع یکی از پسر عموهای درجه ی دوم من بود، به نام یحیی قهرمان، او هم یکی از آن ها بود که احتمالاً برای جلب اعتماد خواهرم او را همراه کرده بودند. آن ها مرا در تربت حیدریه گرفتند و آوردند به مشهد. در مشهد بود که من عضدی و تهرانی و مصطفوی را دیدم. این ها از تهران آمده بودند به مشهد که بچه های مشهد را جمع بکنند و بازجویی ها در مشهد بود. تا این که مطمئن شدند قرارهایی مثل قرار گلوی و چیزهایی که منتظرش بودند، سوخته و احتمال اش نیست و دیگر ما را با اتوبوس به تهران آوردند و آن هائی هم که اتهام های شان جزئی تر بود، در مشهد نگه داشتند.

پرسش: در تهران کدام بازداشتگاه بودی؟ می دانی؟

پاسخ: تهران با اتوبوس که آمدیم، ما را بردند جلوی قزل قلعه، که جای مان مشخص بشود. در نتیجه، شب اول را ما روی زمین به صورت چشم بسته (در مشهد هم تمام مدت ما چشم بسته بودیم) احتمالاً در همان حیاط قزل قلعه، روی زمین خواباندند. صبح روز بعد ما را بردند به انفرادی های اوین و بعد از مدتی به اتاق های عمومی اوین. من از همان اوایل تیر ماه سال ۵۰ تا اواخر شهریور در اوین بودم. بعد از آن ما را به جمشیدیه بردند.

پرسش: آن سرود سازمان را شما در اوین شعرش را گفتید؟

پاسخ: بله، اون مال اوین هستش و من در اوین بود که ابتدا با بعضی از بچه ها که ارتباط مستقیم با چریک های فدایی داشتند، و از بچه های سیاهکل بودند، آشنا شدم. از جمله حمید دجالی که در مشهد فقط چهره اش را

دیده بودم و حدس می زدم که در ارتباط با بچه های سازمان است و مثل من قرارهایی با گلوی دارد و او را می بیند، او را در اتاق عمومی اوین دیدم و یک سری اطلاعات توانستم از او بگیرم در مورد کیفیت ارتباط با سازمان و خودم را تازه آن موقع یک فدایی احساس می کردم. تا قبل از آن گلوی هنوز به من نگفته بود که ما در ارتباط با چریک های فدایی خلق هستیم و من خودم را هوادار گروهی می دانستم که دارد برای خودش در جای دیگری فعالیت می کند. ولی حمید دجالی این ها را می دانست و به من هم گفت.

پرسش: بعد چقدر محکوم شدی؟

پاسخ: من به ۲ سال زندان محکوم شدم.

پرسش: بعد آزاد شدی یا ملی کشی کردی؟

پاسخ: من یکی دو هفته قبل از این که ملی کشی ها شروع شود، خوشبختانه آزاد شدم. چون من از زندان قزلحصار آزاد شدم، در ۱۲ خرداد ۵۲ و ظاهراً رفقای که دو هفته بعد از من قرار بود آزاد بشوند، خوردند به ملی کشی و بعضی از آن ها را به جاهای دیگر جز قزلحصار بردند و نگه داشتند.

پرسش: وقتی که در سال ۵۲ آزاد شدی، چه تغییری را در فضای سیاسی می دیدی؟

پاسخ: جامعه شدیداً پلیسی شده بود. این احساس را می کردم و خوب خیلی تضادها من می دیدم در جامعه. به خاطر این که من قبلاً در مشهد زندگی می کردم، به تهران فقط عبوری و گذری و کوتاه به عنوان یک بازدیدکننده می آمدم و باز برمی گشتم. با تهران به عنوان یک شهر آشنایی نداشتیم. ولی بعداً که آزاد شدم، ساکن تهران شدم. و بعد تضادهای عجیب و غریبی می دیدم که جامعه دارد. از یک طرف در فضای تهران یک مقدار چیزهایی که مذهبی ها اسمش را بی بند و باری می گذاشتند، می دیدم. دوران مینی ژوپ پوش ها بود و دوران مو بلند کردن پسرها بود. فضایی بود که به تعبیر ما در آن زمان، شاه می خواهد جوانان را با این تفریحات، فکرشان را منحرف بکند از مسایل سیاسی و جدی، و ما قبول نداشتیم این چیزها را. و از طرفی هم خوب جو پلیسی شده بود و در مقابل آن تیپ های دیگری که گفتم، چپ ها خیلی انگشت نما بودند. کسانی که شما در خیابان می دیدی، اگر تیپ ظاهر یک مقداری متفاوت بود، می فهمیدی که این باید چپ باشد. بعد هم کوه نوردی را در تهران شروع کرده بودم با بعضی از رفقای که در زندان با هم آشنا شده بودیم. آنجا می دیدم که جوان ها روزهای جمعه به کوه می روند. تفاوت هایی بین تهران و مشهدی که می شناختم، می دیدم. و تهران هم دیگر تهران سابق نبود و جو پلیسی تر شده بود و بین روشنفکرها جو خیلی سیاسی تر به نظر می رسید.

(ادامه دارد)